



گروه فرهنگی، هنری اِخو

www.EkhoGroup.Blog.ir

رساله‌ی کریتون

اثر افلاطون

سقراط: کریتون، چرا امروز بدین زودی آمدی؟ یا چندان زود نیست؟

کریتون: چرا، بسیار زود است.

سقراط: چه وقت است؟

کریتون: سپیده ی صبح تازه دمیده.

سقراط: پس چه شد که زندانبان در را باز کرد؟

کریتون: با هم آشنائیم و گاه هم چیزی به او می دهیم.

سقراط: تازه رسیده ای یا دیری است که در اینجائی؟

کریتون: ساعتی است رسیده ام.

سقراط: پس چرا بیدارم نکردی و خاموش نشستى؟

کریتون: هر چند تنها نشستن در این مکان غم انگیز دشوار بود ولی از تو در شگفت بودم که چه خوش خوابیده ای و دریغم آمد بیدارت کنم. می خواستم زمان کوتاهی را که در پیش است به آسایش بگذرانم. من همیشه تو

را به سبب قوت قلبی که داری نیکبخت شمرده ام و اکنون این شکیبائی و آرامی خاطر که در برابر مصیبت کنونی از تو می بینم مرا در عقیده ی خود راسخ تر می سازد.

سقراط: کریتون، بسیار زشت بود اگر من با این سالخوردگی از مرگ می ترسیدم و آرام و قرار خود را از دست می دادم.

کریتون: سقراط، کسانی شناخته ام که ساخورده تر از تو بودند ولی همین که به چنین مصیبتی دچار آمدند سالخوردگی آنان را از شیون و زاری باز نداشت.

سقراط: شاید. ولی چرا امروز چنین زود آمده ای؟

کریتون: سقراط خبر بدی دارم، که چنانکه می بینم در تو اثری نخواهد بخشید، ولی برای همه ی دوستان تو طاقت فرساست، خصوصاً برای من، که نمی دانم چگونه تحمل خواهم کرد.

سقراط: چه خبری؟ مگر آن کشتی، که قرار است پس از رسیدنش کشته شوم، از دلبوس بازگشته؟

کریتون: هنوز نه. ولی کسانی که از سونیوم آمده اند می گویند امروز خواهد رسید. بنابراین فردا باید دست از زندگی بشوئی.

سقراط: کریتون، اگر خدا چنین خواسته است باک نیست. ولی گمان نمی کنم کشتی امروز برسد.

کریتون: چه دلیل داری؟

سقراط: گوش کن تا بگویم. مگر قرار نیست که یک روز پس از آمدن کشتی بمیرم؟

کریتون: کارگزاران چنین می گویند.

سقراط: خواب دیدم کشتی فردا برسد نه امروز. دلیل درستی این حدس خوابی است که هم اکنون دیدم. راستی خوب شد مرا بیدار نکردی؟

کریتون: چه خواب دیدی؟

سقراط: خواب دیدم زنی زیبا که جامه ی سفید در بر داشت روی به من کرده می گوید:

«سقراط، پس از سه روز به ساحل فتیا خواهی رسید.»

کریتون: خواب غریبی است، سقراط.

سقراط: ولی خواب روشنی است.

کریتون: درست است. ولی ای مرد شگفت انگیز، اکنون نیز نمی خواهی سخن مرا بشنوی و در رهائی خود بکوشی؟ مرگ تو برای من دو مصیبت بار می آورد یکی اینکه دوست بی مانندی چون تو را از دست می دهم، و دیگر آنکه نمی دانم کسانی که من و تو را نمی شناسند خواهند گفت چون کریتون از مال دریغ کرد سقراط

نتوانست نجات یابد و چه ننگی بالاتر از این که چنین تهمتی بر من بنهند و بگویند کریتون مال را بر دوست برتری داد. چه، هیچ کس باور نخواهد کرد که تو خود نخواستی بگریزی و خواهند گفت دوستانت یاری نکردند.

سقراط: کریتون گرامی، به سخن مردم چه کار داریم؟ آنان که خوبند خواهند دانست چرا چنین شد و تنها عقیده ی آنان در خور اعتناست.

کریتون: سقراط، مگر ندیدی عقیده ی مردم تا چه اندازه اثر دارد؟ همین محاکمه ی تو ثابت کرد که توده ی مردم اگر به کسی گمان بد پیدا کنند او را از پای در می آورند.

سقراط: البته در اندیشه ی شما هستم ولی اندیشه های دیگر نیز دارم.

کریتون: نگرانی تو بیجاست. کسانی که تو را از شهر بیرون خواهند برد مزد گزار نمی خواهند. فتنه گران را هم چنانکه می دانی، با مبلغی ناچیز می توان آرام کرد. دارائی من در اختیار توست و گمان می کنم کافی باشد. اگر در اندیشه ی من هستی و نمی خواهی هر چه من دارم صرف این کار شود، دیگر دوستانت که از شهرهای بیگانه آمده اند برای پرداخت این مبلغ آماده اند. یکی از آنان که سیمپاس تبی است نقدینه ی کافی برای این منظور آورده است. کبس و دیگران نیز از مال دریغ ندارند. پس نه از این نظر جای نگرانی است و نه از آن حیث که در دادگاه گفتی که اگر به این شهر پشت کنی نخواهی دانست به کجا بروی و چه کار در پیش گیری. زیرا به هر شهر که روی آوری مردمان به استقبال تو خواهند شتافت و اگر به تسالی بروی من در آنجا دوستان فراوان دارم که مقدم تو را گرامی خواهند داشت و تو از هر آسیبی در امان خواهی بود. از این گذشته روا نیست که با خود چنین کنی و با اینکه وسایل رهائی آماده است از رهائی چشم بپوشی و آرزوی دشمنان را، که نابودی تو را می خواهند، برآوری. بعلاوه، این سرسختی تو نوعی بی وفائی است نسبت به فرزندان که به تو نیاز دارند و تو موظف هستی آنان را بپروری و تربیت کنی. اگر کشته شوی آنان بی پدر خواهند ماند و به سرنوشت یتیمان دچار خواهند شد. یا نمی بایست دارای فرزند شوی و یا چون شدی نباید آنان را به حال خود رها کنی بلکه باید در اندیشه آنان باشی و در تربیتشان بکوشی. ولی چنین می نماید که تو راه آسانتر را برمی گزینی در حالی که آدمی در همه ی احوال باید راهی انتخاب کند که با دلاوری و مردانگی سازگار باشد، خصوصاً کسی که همه ی

عمر خود را به تحقیق و گفت و شنود درباره ی قابلیت انسانی گذرانده است. اگر راست خواهی من هم از کردار تو شرم دارم و هم از رفتار ما که دوستان تو هستیم. زیرا چنین می نماید که هر چه بر سر تو آمد از ترسوئی و زبونی حالی ما بود که نخست گذاشتم دعوائی بر تو اقامه شود و تو به دادگاه بروی در حالی که می توانستی از حضور در دادگاه سر باز زنی. سپس خاموش نشستیم تا محاکمه بدان صورت درآمد و چنان نتیجه ای ببار آورد. این هم پایان کار که مضحک تر از همه است زیرا همه ی مردم خواهند پنداشت با اینکه گریختن از زندان دشوار نبود نه تو در رهائی خود کوشیده ای و نه ما به تو یاری کرده ایم، و ما را ترسو و فرومایه خواهند شمرد. پس سقراط، کاری کن که این ماجرا برای ما و تو گذشته از بدبختی مایه ی ننگ نشود. نیک بیندیش. بلکه دیگر وقتی برای اندیشیدن نمانده است و تنها یک راه باقی است. اگر شب آینده کاری نکنیم وقت خواهد گذشت و فرصتی نخواهد ماند. پس آنچه گفتم بپذیر و دیگر سخنی به میان میاور.

سقراط: عقیده ی نیک، از خردمندان است و عقیده ی بد، از بی خردان؟

کریتون: آری.

سقراط: بسیار خوب. کسی که ورزش میکند و آرزو دارد که تنش نیک پرورده شود باید پای بند ستایش و نکوهش توده ی مردم باشد یا تنها به عقیده ی پزشک و استاد ورزش اعتنا کند؟

سقراط: کریتون گرامی، نگرانی تو درباره ی من شایان ستایش است به شرط آنکه با درستی سازگار باشد و گرنه هر چه بیشتر اصرار ورزی نارواتر خواهد بود. پس بگذار تحقیق کنیم تا پدیدار شود که آیا باید مطابق گفته ی تو رفتار کرد یا نه. روش من در زندگی همواره پیروی از عقیده ای بوده است که پس از پژوهش کافی برتری آن بر دیگر عقاید آشکار شود. اصولی را که همیشه پایه ی گفتار و کردار خود قرار داده ام، امروز به سبب پیش آمد تازه ای که به من روی آورده است رها نخواهم کرد زیرا هنوز به درستی آنها اعتقاد دارم. اگر اکنون در نتیجه ی پژوهش نتوانیم اصلی پیدا کنیم بهتر از آنچه در گذشته پذیرفته ایم، یقین بدان که پیشنهاد تو را نخواهم پذیرفت اگر چه توانائی توده ی مردم به مراتب بیش از آن باشد که شرح دادی و ما را چون کودکان بترساند از اینکه دارائی ما را خواهند گرفت یا ما را به زندان خواهند افکند یا خواهند کشت. بنابراین بگذار ببینم این

پژوهش را چگونه باید آغاز کرد تا نتیجه ی درست بدست آید. گمان می کنم بهتر آن است که نخست درباره ی عقیده ی توده ی مردم بحث کنیم تا روشن شود آیا این سخن همواره و در هر حال درست است که پاره ای عقاید را باید ارجمند بشماریم و به پاره ای دیگر بی اعتنا باشیم؟ یا آن زمان که پای مرگ در میان نبود آن سخن درست بود ولی امروز دریافته ایم که یاره ای بیش نبوده است و در گذشته برای تظاهر و شوخی چنان گفته ایم. کریتون گرامی، بسیار شائقم این نکته را با هم بررسی کنیم تا ببینیم آیا این سخن امروز که من در وضعی تازه قرار گرفته ام به نظرم شگفت انگیز جلوه خواهد کرد یا درباره ی آن همان عقیده ی پیشین را خواهم داشت. آنگاه برحسب اینکه از بررسی کدام نتیجه بدست آید، یا آن را رها خواهیم کرد و یا مانند گذشته از آن پیروی خواهیم نمود.

تا آنجا که می دانم خردمندان در هر فرصتی که پیش آید می گویند پاره ای عقاید را باید پذیرفت و به پاره ای دیگر نباید اعتنا کرد. کریتون، تو را به خدا سوگند می دهم، نیک بیندیش و بگو که این سخن به نظر تو درست می آید یا نه؟ تا آنجا که می توان پیش بینی کرد، تو را فردا نخواهند کشت تا به سبب نزدیکی مرگ نتوانی درست داوری کنی. پس، چنانکه گفتم، نیک بیندیش و ببین آیا این سخن بجاست که آدمی به همه ی عقاید مردم نباید دل ببندد بلکه باید بعضی از آنها را محترم بدارد و بعضی را نه؟ همچنین این سخن نیز درست است که عقیده ی همه کس شایان توجه نیست بلکه عقیده ی بعضی کسان درخور اعتناست در حالی که برخی دیگر چنان نیست؟

کریتون: بی گمان درست است.

سقراط: پس باید عقیده ی نیک را بپذیریم و از عقیده ی بد روی بگردانیم.

کریتون: در این نیز تردید نیست.

سقراط: کریتون، کاش توده ی مردم می توانستند کسی را به بدی بزرگی دچار کنند چه در آن صورت بر نیکی بزرگ هم توانائی داشتند. ولی نه بر این قادرند و نه بر آن. زیرا نه کسی را دانا می توانند کرد و نه نادان. بلکه هر چه می گویند و می کنند بر حسب اتفاق است.

کریتون: درست است. ولی سقراط، شاید اندیشه ی من و دیگر دوستانت تو را از گریختن باز می دارد؟ می ترسی پس از رهائی تو فتنه گران درصدد آزار ما برآیند و دارائی ما را ضبط کنند یا آسیب دیگری به ما برسانند؟ اگر در این اندیشه ای، آسوده باش. ما نه تنها از این خطرها بیمی نداریم بلکه آماده ایم برای رهائی تو به خطرهای بزرگتر تن در دهیم. پس سخن مرا بپذیر و با من بیا.

کریتون: باید تنها عقیده ی اینان را محترم شمارده.

سقراط: پس باید تنها از ستایش یک تن خوشنود شود و از نکوهش او بهراسد؟

کریتون: بدیهی است.

سقراط: بنابراین در خوردن و آشامیدن و تمرین باید تنها از سخن استاد، و کسی که در فن ورزش صاحب نظر است، پیروی کند و آن را برتر از سخن دیگران بشمارد؟

کریتون: آری.

سقراط: اگر از سخن او پیروی نکنند و گفته های مردم را بر آن برتری نهد زیان می برد؟

کریتون: بی تردید.

سقراط: آن زیان کدام است و به کدام جزء وجود او می رسد؟

کریتون: به تنش می رسد و آن را تباه می کند.

سقراط: خوب گفتم. این قاعده در دیگر امور، خصوصاً درباره ی عدل و ظلم و زیبا و زشت و خوب و بد صادق است؟ آیا در این مسائل نیز باید به عقیده ی توده ی مردم بی اعتنا باشیم و تنها عقیده ی کسی را محترم بداریم که در آن امور صاحب نظر است؟ اگر از رأی او پیروی نکنیم چیزی را تباه خواهیم ساخت که در پرتو عدالت رشد می یابد و در سایه ی ظلم تباه می گردد؟ یا معتقدی که چنان چیزی وجود ندارد؟

کریتون: نه، منکر وجود آن نیستم.

سقراط: اگر به سبب بی اعتنائی به عقیده ی استادان فن، چیزی را که رشدش از تندرستی و تباهیش از بیماری است فاسد سازیم، می توانیم زنده بمانیم؟ و آیا آن چیز تن ما نیست؟

کریتون: جز این نیست.

استاد: زندگی با تنی فاسد و فرسوده ارزشی دارد؟

کریتون: نه.

سقراط: ولی اگر آن جزء وجود ما که رشدش از عدل و تباهیش از ظلم است، فاسد گردد، چه حالی پیدا می کنیم؟ اگر آن جزء تباه گردد، زندگی ارجی خواهد داشت؟ یا معتقدیم آن جزء وجود ما که با عدل و ظلم پیوستگی دارد بی ارج تر از تن است؟

کریتون: هرگز.

سقراط: والاتر از تن است؟

کریتون: به مراتب.

سقراط: بنابراین نباید در این اندیشه باشیم که توده ی مردم درباره ی ما چه خواهند گفت بلکه باید ببینیم آن یک تن که نیک و بد و عدل و ظلم را می شناسد چگونه داوری خواهد کرد. از این رو اینکه گفתי درباره ی نیک و بد و زشت و زیبا و عدل و ظلم از عقیده ی توده ی مردم نباید غافل بمانیم، درست نبود. البته ممکن است کسی بگوید: «توده ی مردم چنان قدرتی دارند که می توانند ما را بکشند.»

کریتون: درست است.

سقراط: با این همه، دوست گرامی، مطلبی که هم اکنون بررسی کردیم، مانند گذشته درست بنظر آمد. اکنون بگذار ببینیم، این سخن نیز هنوز درست است که «آدمی نباید زندگی را والاترین چیزها بشمارد بلکه زندگی خوب را»؟

کریتون: بی تردید درست است.

سقراط: این نیز درست که «زندگی خوب، آن زندگی است که با نیکی و زیبایی و عدالت قرین باشد»؟

کریتون: آری.

سقراط: اکنون که همه ی آن سخنها را تصدیق کردی، باید آنها را پایه ی تحقیق قرار دهیم و این مسأله را بررسی کنیم که بیرون رفتن من از زندان بی اجازه ی آتنیان، با عدل مطابق است یا با ظلم؟ اگر شق نخست درست درآید پیشنهاد تو را بکار خواهیم بست، و اگر شق دوم روی بنماید از آن خواهیم گذشت.

کریتون گرامی، سخنانی که درباره ی از دست دادن مال و تربیت کودکان گفתי، در خور همان توده ی مردم است که بی اندیشه و به پیروی از هوی و هوس می کشند و اگر می توانستند همچنان بی اندیشه زنده می کردند. ما راهی جز این نداریم که به آنچه پیشتر گفتیم وفادار بمانیم و نیک بنگریم که گریختن من از زندان و پول دادن به کسانی که مرا می گریزانند مطابق با عدل است یا نه؟ اگر در نتیجه ی بررسی آشکار شود که این کارها ظالمانه و نارواست آیا نباید به اینکه ماندن و آرام نشستن من سبب مرگ خواهد بود اعتنائی نکنیم و تنها در این اندیشه باشیم که مرتکب ظلم نشویم؟

کریتون: سقراط، گمان می کنم حق به جانب توست. پس بیندیش و بگو چه باید کرد؟

سقراط: هر دو باید با هم بیندیشیم! اگر به سخنی که خواهم گفت ایرادی داشتی بگو تا پیروی کنم، و گرنه با اصرار از من خواه که بی اجازه ی آتنیان از اینجا بیرون بروم. کریتون، بسیار آرزومندم که هر چه می کنم با موافقت تو باشد نه بر خلاف عقیده ی تو. پس نیک بیندیش و ببین آنچه تا کنون گفتیم درست است یا نه و بکوش تا به پرسشهایی که می کنم پاسخ دهی.

کریتون: چنین خواهم کرد.

سقراط: هر دو تصدیق می کنیم که آدمی هیچ گاه نباید خواسته و دانسته مرتکب ظلم شود؟ یا ارتکاب ظلم گاه رواست و گاه ناروا؟ هنوز برآنیم که ظلم در هیچ حال خوب و زیبا نیست؟ یا در این چند روز همه ی آن اصول دگرگون شده، و من و تو، کریتون گرامی، با این سالخوردگی تا امروز درنیافته ایم که همه ی بحثهای جدی ما در طی سالهای گذشته مانند گفت و گوی کودکان بوده است؟ یا همه ی آن سخنها راست است و ظلم برای کسی که مرتکب آن گردد، همیشه و در هر حال مایه ی ننگ و زیان است، اعم از اینکه مردم آن سخنها را بپذیرند یا نه، و اعم از آنکه راست گفتن سبب شود که حال ما بهتر از این گردد یا بدتر از این؟

کریتون: عقیده ی ما همان است که تشریح کردی.

سقراط: پس روشن شد که آدمی هیچ گاه نباید ظلم کند؟

کریتون: نه.

سقراط: در این نکته چه می گوئی؟ آیا حق داریم به کسی بدی کنیم؟

کریتون: نه، حق نداریم.

سقراط: ولی اگر کسی به ما بد کند، بدکردن به او، چنانکه بیشتر مردم می پندارند، مطابق عدل است یا نه؟

کریتون: هرگز.

سقراط: برای آنکه بد کردن فرقی با ظلم کردن ندارد؟

کریتون: درست است.

سقراط: پس اگر از همنوعان خود بدی ببینیم نباید در برابر این بدی به آنان ظلم کنیم و آسیب برسانیم؟ ولی کریتون، بهوش باش تا نکته ای را که به راستی آن معتقد نیستی تصدیق نکنی! می دانم که پیروان این اصول بسیار اندک اند و در آینده نیز اندک خواهند بود. کسانی که این اصول را پذیرفته اند و آنانکه منکر آنها هستند نه با یکدیگر همدل و هم آواز می توانند بود و نه در زندگی میان آنان همکاری صورت می پذیرد، بلکه همواره از روش یکدیگر بیزارند. پس تو نیز بیندیش و ببین در این باره با من همداستان هستی و آیا من و تو می توانیم این اصل را پایه ی بحث خود قرار دهیم که آدمی در هیچ حال نباید ظلم کند هر چند دیگران به او ظلم روا دارند؟ یا در این باره عقیده ای دیگر داری؟ عقیده ی من همواره چنان بوده و امروز نیز همان است. اگر تو امروز عقیده ای دیگر داری بی پروا بگو. ولی اگر هنوز بر آن عقیده ی پیشین هستی باقی سخن را بشنو.

کریتون: با تو همداستانم. بگو.

سقراط: گوش فرادار تا بگویم. یا بهتر است سؤالی کنم: اگر کسی با دیگری پیمانی بست باید به عهد خود وفا کند، یا حق دارد نیرنگ پیش گیرد و از انجام تعهد سر باز زند؟

کریتون: البته باید به عهد خود وفا کند.

سقراط: اکنون از همین دیدگاه به موضوع بحث ما بنگر: اگر ما بی اجازه ی دولت آتن از اینجا بیرون برویم، آیا به کسانی بد نخواهیم کرد که هیچ سزاوار بدی نیستند، و عهدی را که بسته ایم نخواهیم شکست؟

کریتون: سقراط، سؤال را نفهمیدم و نمی توانم پاسخ بدهم.

سقراط: بگذار مطلب را بدین گونه طرح کنیم: اگر هنگامی که از اینجا می گریزیم قوانین و جامعه ی آتن راه را بر ما بگیرند و بگویند: «سقراط، چه می کنی؟ آیا جز اینکه به اندازه ی توانائی خود، ما را که قوانین این شهر هستیم، و در نتیجه تمام دولت آتن را، پایمال می سازی؟ یا گمان می کنی ممکن است کشوری پایدار بماند اگر در آن احکام دادگاهها ارج و اعتباری نداشته باشند و هر کس بتواند از آنها سر بتابد؟» کریتون، در پاسخ این سؤال چه بگوئیم؟ و اگر پرسشهای دیگری از این دست کنند چه پاسخ دهیم؟ می دانی که اگر سخنوری توانا به دفاع از قوانین برخیزد بسی سخنها می تواند بگوید خصوصاً درباره ی قوانینی که بموجب آنها احکام دادگاهها باید اجرا شوند. در پاسخ آنان چه خواهیم گفت؟ آیا خواهیم گفت: «دولت به ما ظلم کرده است و رأی دادگاه برخلاف حق صادر شده؟»

کریتون: آری، بخدا چنین خواهیم گفت.

سقراط: ولی قوانین خواهند گفت: «سقراط، عهده ی که با ما بستی چنین بود؟ یا این بود که هر حکمی را که دادگاه صادر کند بپذیری؟» اگر از این سخن تعجب کنیم، خواهند گفت: «سقراط، تعجب مکن. پاسخ بده. تو به پرسیدن و پاسخ دادن عادت داری! از ما و جامعه چه بد دیده ای که می خواهی ما را تباه کنی؟ اولاً مگر ما سبب نشدیم که تو به دنیا بیائی؟ مگر به حکم ما نبود که پدر و مادر تو توانستند با یکدیگر زناشوئی کنند و تو را به جهان آورند؟ اگر به قانون زناشوئی ایرادی داری بگو!» کریتون، جز این توانم گفت که «ایرادی ندارم»؟

آنگاه خواهند گفت: «از قانون تعلیم و تربیت گله ای داری و معتقدی قانونی که پدر به تو بیاموزد، خوب نیست؟» کریتون، در پاسخ این سؤال نیز ناچارم بگویم «بسیار خوب است». خواهند گفت: «اکنون که به حکم ما به جهان آمده و تربیت یافته ای، می توانی ادعا کنی که تو و پدر و مادر و نیاکانت فرزندان و بندگان ما نیستند؟ با این حال گمان می کنی ما و تو از حیث حقوق برابر نیستی و اگر آنان با تو بد کردند یا ناسزائی گفتند یا تو را زدند حق نداری به آنان بد کنی یا ناسزا بگوئی یا آنان را بزنی ولی در برابر وطن و قوانین همه ی این حقوق را دارا هستی، و اگر ما کشتن تو را روا داریم تو نیز حق داری در تباهی ما بکوشی؟ سقراط، تو که ادعا می کنی

عمری در کسب قابلیت و جست و جوی دانش بسر آورده ای چنان کاری را مطابق عدالت می دانی و حق خود می شماری؟ با همه ی معرفتی که داری هنوز نمی دانی که وطن به مراتب ارجمندتر از پدر و مادر است و در نزد خدا و دوستداران دانش بسی گرامیتر و مقدستر از همه ی نیاکان؟ نمی دانی که اگر وطن بر تو خشم گیرد باید او را محترمترا از پدر و مادر بداری و در برابر آن سر فرود آوری و با بردباری بکوشی تا او را آرام سازی و اگر از این کار ناتوان بودی باید به حکم او تن دردهی و اگر تو را بزند یا به بند بکشد یا به میدان جنگ و به کام مرگ بفرستد سر از فرمان او بر نتایی بلکه چه در میدان جنگ و چه در دادگاه آن کنی که وطن از تو چشم دارد، و یا با کمال آرامی و از راه استدلال بر او مبرهن سازی که آنچه می خواهد و می گوید مطابق حق نیست؟ مگر تا کنون در نیافته ای که بکار بردن زور در برابر پدر و مادر گناه است و در برابر وطن گناهی بس بزرگتر؟»

کریتون، اگر قوانین چنین بگویند چه پاسخ خواهیم داد؟ سخن آنان را تصدیق خواهیم کرد یا نه؟

کریتون: جز تصدیق چاره نداریم.

سقراط: گمان می کنم پس از آن خواهند گفت: «سقراط، اگر در آنچه گفتیم نیک بیندیشی خواهی دید راهی که در برابر ما پیش گرفته ای راه حق نیست. زیرا ما با اینکه تو را به جهان آوردیم و پروردیم و تربیت کردیم و هر نیکی را که در توانائی ماست از تو و همشهریانت دریغ نداشتیم، به هر آنتی اجازه دادیم که پس از آشنا شدن به رسوم و قوانین شهر، اگر ما را نپسندید به این سرزمین پشت کند و با همه ی دارائی و فرزندان خود به هر جا خواست برود. اگر کسی ما را نخواهد و راه شهری نو بنیاد پیش گیرد یا به کشوری دیگر روانه شود او را از مهاجرت باز نمی داریم و راه را بر او نمی گیریم. ولی اگر کسی ما را نیک شناخت و دید که دعاوی را به چه روش فیصله می دهیم و کشور را چگونه سامان می بخشیم و با این همه در اینجا ماند، این را دلیل می دانیم براینکه ما و روش ما را پسندیده و به آئین ما گردن نهاده است. اگر پس از آن از فرمان آنان که او را به جهان آورده اند سربر تافته، دیگر از دستور استادان و مربیان خود پیروی نکرده، و سوم به عهدی که با ما بسته بود وفا ننموده زیرا نه به حکم ما سر نهاده و نه کوشیده است بر ما مبرهن سازد که آنچه می گوئیم و می کنیم خطاست. سقراط، اگر اندیشه ای را که در سر می پرورانی به مرحله ی عمل درآوری تو را نیز نافرمان و پیمان شکن خواهیم شمرد و بیش از هر آنتی دیگر در خور سرزنش و بازخواست خواهیم دانست.»

اگر بپرسم: «چرا؟»، خشمگین تر خواهند شد و خواهند گفت: «سقراط، دلایل قوی داریم بر اینکه تو بیش از دیگران دلبسته ی ما و آتن بودی و بیش از دیگر آتنیان اصرار می ورزیدی که در این شهر بمانی. از این رو در برابر ما تعهدی به مراتب بیش از دیگران داری. یکی از آن دلایل این است که تو هیچ گاه برای تماشای جشنهای ورزشی از آتن بیرون نرفتی، جز یک بار که جشن در ایستموس بر پا شده بود. از آن پس نیز هرگز پای از این شهر به بیرون ننهادی مگر دوش به دوش سپاهیان به قصد میدان جنگ. از این گذشته مانند دیگر مردمان عزم سفر نکردی و نخواستی شهری دیگر ببینی و با قوانین دیگر آشنا شوی بلکه ما و شهر ما همواره برای تو بس بود. ما را چنان دوست داشتی و به آتن چنان دل بسته بودی که در آن فرزندان هم به جهان آوردی. در دادگاه نیز می توانستی مجازات تبعید برای خود پیشنهاد کنی و کاری را که امروز برخلاف رأی دولت می کنی با اجازه ی دولت انجام دهی. آن روز ادعا کردی که از مرگ نمی ترسی و مردن را بهتر از آوارگی می دانی. ولی امروز نه از آن سخنها شرم داری و نه از ما قوانین ترسی. بلکه می کوشی ما را پایمال کنی و پیمانی را که با ما بسته ای بشکنی و همچون فرومایه ترین بندگان بگریزی. اکنون به این سؤال پاسخ بده: آیا راست است که تو نه با گفتار بلکه با کردار در برابر ما تعهد کردی که سر از رأی ما برنیچی و همواره مطابق دستور ما زندگی کنی؟»

کریتون، در پاسخ این سخنها چه بگوئیم؟ آنها را تصدیق نکنیم؟ کریتون: جز تصدیق چاره نداریم.

سقراط: در آن صورت خواهند گفت: «پس روشن شد که پیمان خود می شکنی در حالی که نه کسی تو را به بستن آن مجبور کرده بود و نه هنگام بستن آن شتابی در کار بود تا فرصت کافی برای اندیشیدن نداشته باشی. بلکه هفتاد سال وقت داشتی و هر گاه می خواستی، می توانستی از اینجا بروی. ولی نه لاکدمون و کرت را، که هر روز می ستودی، بر آتن برگزیدی و نه شهری دیگر از کشورهای یونانی یا بیگانه را. حتی کمتر از کوران و لنگان و بیماران از آتن بیرون شدی، و همین دلیل است بر اینکه نه تنها آتن را بیش از هر شهر دیگر دوست داشتی بلکه ما را نیز بر دیگر قوانین برتری می نهادی زیرا کیست که شهری را دوست بدارد ولی قوانین آن را نپسندد؟ با این همه امروز می خواهی تکالیفی را که در برابر ما به عهده گرفته ای زیر پا بنهی؟ نه سقراط، چنین نخواهی کرد، بلکه به فرمان ما گردن خواهی نهاد، و گرنه سخره ی خاص و عام خواهی شد. اکنون دمی بیندیش و ببین اگر راه پیمان شکنی در پیش گیری و از زندان بگریزی چه سودی به خود و دوستانت خواهی رساند؟ در اینکه دوستانت در معرض خطر خواهند افتاد و در نتیجه ی یا خود خواهند گریخت و یا تبعید خواهند شد تردید نیست. تو خود نیز اگر به تب یا مگارا بگریزی که قوانینی نیکو دارند و مردمانش به پیروی از

نظم و قانون خو گرفته اند، در آن شهرها همه ی کسانی که به شهر خود دلبستگی دارند تو را قانون شکن خواهند شمرد و از تو بیزاری خواهند جست و بدین سان تو داورانی را که رأی به کشتنت داده اند رو سفید و نیکنام خواهی کرد و همه خواهند گفت محکوم شدن سزای تو بوده است زیرا کسی که در تباهی قانون بکوشد بی گمان فاسد کننده ی جوانان است. شاید می خواهی به آن شهرها نروی و از مردمانی که به نظم و قانون خو گرفته اند دوری گزینی؟ در آن صورت از زندگی چه می خواهی؟ می خواهی باز در برابر مردمان بایستی و به آنان اندرز دهی یا با آنان بحث و گفتگو کنی؟ چه بحثی سقراط؟ مثلاً بحث درباره ی اینکه هیچ چیز والاتر از قابلیت و عدالت نیست؟ یا اینکه برای آدمی نظم و قانون پر ارج تر از هر چیز است؟

سقراط، گمان نمی کنی که در آن حال چون ابلهی وامانده خواهی بود و همه به ریشت خواهند خندید؟ پس چاره نخواهی داشت جز آنکه از آن شهرها نیز بگریزی و روی به تسالی بیآوری و به نزد دوستان کریتون بروی زیرا در آنجا بی نظمی و قانون شکنی رائجتر از هر جاست. به احتمال قوی مردمان در آنجا بر تو گرد خواهند آمد و به سرگذشت تو با اشتیاق فراوان گوش فرا خواهند داد خصوصاً اگر به آنان حکایت کنی که چگونه رختی کهنه بر سر خود بستنی یا قبائی ژنده به دوش افکندی یا جامه ای دیگر که فراریان برای پنهان ساختن خود می پوشند بر تن کردی و با قیافه ای مضحک از زندان گریختی. ولی گمان می کنی هیچ کس نخواهد گفت این پیر ابله با آنکه پایش به لب گور رسیده چنان از عشق زندگی مست است که از پایمال کردن مقدس ترین قوانین باک ندارد؟ شاید اگر کسی را نیازاری چنین سخنی نگویند ولی همینکه آزردی سخنانی بدتر از این خواهند گفت. پس ناچار خواهی شد در برابر هر کس و ناکس چهره بر خاک بسائی و کاری نکنی جز آنکه بخوری و بنوشی چنانکه گوئی به مهمانی رفته ای. ولی آن بحثهای راجع به قابلیت و عدل و ظلم کجا خواهد ماند، سقراط، آری، فراموش کردیم، برای فرزندان می خواهی زنده بمانی تا آنان را بیروزی و تربیت کنی! ولی در این باره توضیحی بده: می خواهی آنان را با خود به تسالی ببری و در آنجا به آنان بیاموزی که باید به وطن بیگانه شوند و از این حیث نیز دین خود را به آنان ادا کنی؟ یا نه، می خواهی آنان را در اینجا بگذاری؟ گمان می بری اگر زنده بمانی، هر چند در نزد آنان نیستی، از تربیت بهره مند خواهند شد زیرا دوستانت سرپرستی آنان را به عهده خواهند گرفت؟ پس معتقدی که دوستانت، اگر به تسالی بروی از کودکان پرستاری خواهند کرد ولی اگر راه جهان دیگر پیش گیری آنان را به حال خود خواهند گذاشت؟ نه سقراط، یقین بدان که دوستان راستین، خواه زنده باشی و خواه نه، از کودکان تو سرپرستی خواهند کرد.

پس سقراط، سخن ما را که تو را به جهان آورده و پرورده ایم بشنو و هیچ چیز، حتی جان و فرزندان را برتر از عدالت و قانون مشمار تا چون به جهان دیگر روی بتوانی در برابر داوران و فرمانروایان آنجا از خود دفاع کنی. زیرا بر تو روشن ساختیم که گریز از زندان نه با دین و عدالت سازگار است، نه در این جهان برای تو و دوستان و فرزندان سودی دارد و نه در آن جهان مایه ی سرفرازی توست. اگر اکنون راه آن جهان را پیش گیری چون کسی خواهد رفت که به ناحق کشته شده و ستم دیده است، البته از آدمیان نه از ما قوانین. ولی اگر بگریزی و در برابر ظلم به ظلم توسل جوئی و پیمانی را که با ما بسته ای بشکنی و به کسانی که سزاوار بدی نیستند، یعنی به خود و به ما و به دوستان و وطن خویش، بدکنی تا زنده ای ما بر تو خشمگین خواهیم بود و چون به جهان دیگر روی برادران ما که قوانین آن جهانند تو را به دیده ی دشمنی خواهند نگریست زیرا خواهند دانست که تو در تباهی ما کوشیده ای. پس بهوش باش تا کریتون تو را از راه بدر نبرد و گفته های او را بر پند ما برتری منهد».

کریتون گرامی، در این گمانم که این سخنها را می شنوم همچنانکه کاهنان کوریبانت در حال وجد و سماع زمانی دراز پس از خاموش شدن نوای نی گمان می برند که هنوز آواز نی را می شنوند. طنین آن سخنها چنان در گوشه هایم پیچیده است که هیچ سخن دیگر نمی توانم شنید. از این رو هر چه بر خلاف آنها بگوئی اثری در من نخواهد بخشید. با اینهمه اگر می پنداری از گفتن سودی خواهی برد بگو.

کریتون: نه سقراط، سخنی ندارم.

سقراط: پس بگذار به آنچه گفتیم عمل کنیم چه این راهی است که خدا به ما می نماید.